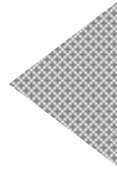


گزیده‌ای از مقدمه استیگلیتز بر مشهورترین اثرش

مقدمه‌ای بر جهانی شدن و مسائل آن



ترجمه: محمد ابراهیم آقابابایی

من در سال ۱۹۹۳ محیط دانشگاهی را رها کردم تا در شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید در دولت «بیل کلینتون» کار کنم. پس از سال‌ها پژوهش و تدریس این نخستین دست‌اندازی من به عرصه تصمیم‌گیری و یا دقیق‌تر بگویم به دنیای سیاست بود. در سال ۱۹۹۷، از آنجا به بانک جهانی رفتم و مدت سه سال سراقصاددان و معاون ارشد بانک جهانی بودم و در ژانویه سال ۲۰۰۰ بانک جهانی را ترک کردم. برای ورود به عرصه تصمیم‌گیری هیچ دوره‌ای را مجذوب کننده‌تر از این دوره نمی‌یافتم. وقتی روسیه‌گذار نظام خود از کمونیسم را آغاز کرد، من در کاخ سفید بودم و در زمان بحران آسیای شرقی که در سال ۱۹۹۷ روی داد و همه جهان را در بر گرفت، در بانک جهانی کار می‌کردم. من همواره به مبحث توسعه اقتصادی علاقه‌مند بوده‌ام و آنچه دیدم، نظرات مرا، هم درباره جهانی‌سازی و هم در مورد توسعه، اساساً تغییر داد. من این کتاب را از آن جهت نوشته‌ام که در بانک جهانی شاهد مستقیم تأثیر مخوفی بودم که جهانی‌سازی می‌تواند روی کشورهای در حال توسعه و علی‌الخصوص مردم تنگدست این کشورها بگذارد. من معتقدم که جهانی‌سازی، یعنی رفع موانع تجارت آزاد و ادغام هر چه بیشتر اقتصادهای ملی، می‌تواند نیروی خیری باشد و به طور بالقوه می‌تواند برای همه در جهان و به ویژه تنگدستان منشأ برکت شود. لیکن، من همچنین بر این باورم که اگر قرار است چنین بشود، راهی که جهانی‌سازی در آن افتاده و از جمله موافقتنامه‌های تجاری بین‌المللی که نقش مهمی در رفع موانع ایفا می‌کنند و نیز سیاست‌هایی که بر کشورهای در حال توسعه در فرایند جهانی‌سازی تحمیل شده، باید از اساس مورد بازنگری قرار گیرد.

من به عنوان استاد دانشگاه طی مدت هفت سالی که در واشنگتن بودم زمان زیادی را برای تحقیق و تفکر درباره مسائل اقتصادی و اجتماعی که با آن سر و کار داشتم، صرف کردم. من معتقدم مهم است که مسائل را با دیدی بی‌طرفانه نگاه کرد و ایدئولوژی را به کنار گذاشت و برای تصمیم‌گیری درباره اینکه بهترین اقدام چه می‌تواند باشد به شواهد و قرائن رجوع کرد. با کمال تأسف، و البته نه چندان تعجب‌آور، در دوره‌ای که عضو و سپس رئیس شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید بودم، و نیز در بانک جهانی

می‌دیدم که غالباً، تصمیمات به ایدئولوژی و یا سیاست آلوده‌اند. در نتیجه، اقدامات خط‌آمیز بسیاری صورت می‌گرفت، اقداماتی که به حل مشکل موجود کمکی نمی‌کرد ولی در خدمت منافع یا باورهای صاحبان قدرت بود. «پی‌یر بوردو» روشنفکر فرانسوی، نوشته است که سیاستمداران نیاز دارند مثل دانشمندان عمل کنند و وارد بحث‌های علمی بشوند که مبتنی بر قرائن و شواهد متقن است. متأسفانه، اکثراً عکس این روی می‌دهد، یعنی دانشمندان در ارائه توصیه‌های سیاست‌گذاری، سیاست زده می‌شوند و شواهد را چنان تغییر می‌دهند که با تمایلات مسؤولان بخواند.

اگر شغل دانشگاهی، مرا برای همه آنچه در واشنگتن دیدم آماده نکرده بود، اما لاقلاً از نظر تخصصی این آمادگی را به من داده بود. پیش از اینکه وارد کاخ سفید بشوم، وقتم را میان تحقیق و نوشتن در موضوع اقتصاد ریاضی تجریدی (کمک به توسعه شعبه‌ای از اقتصاد که از ابتدا آن را اقتصاد اطلاعات نامیده‌اند)، و مباحث کاربردی‌تری، مثل اقتصاد بخش عمومی، توسعه و سیاست پولی تقسیم کرده بودم، من بیش از بیست و پنج سال درباره موضوعاتی مثل ورشکستگی، اداره امور شرکت‌ها و علنی بودن و دسترسی به اطلاعات (یعنی آنچه اقتصاددانان آن را شفافیت می‌نامند) مطلب نوشته‌ام. وقتی بحران مالی سال ۱۹۹۷ شروع شد، اینها مسائل مهمی بودند. من همچنین حدود بیست سال، درگیر مباحثات مربوط به گذار از کمونیسم به اقتصاد بازار بوده‌ام. تجربه من در مورد چگونگی انجام چنین گذاری در سال ۱۹۸۰ آغاز شد، وقتی برای نخستین بار این مسائل را با رهبران چین به بحث گذاشتم، زمانی که چین در ابتدای راه برای حرکت به سوی اقتصاد بازار بود. من حامی سرسخت سیاست‌های تدریج‌گرایی چینی‌ها بوده‌ام، سیاست‌های که امتیاز خود را طی دو دهه گذشته به اثبات رسانده‌اند. من منتقد سرسخت راهبردهای اصلاحی مبتنی بر تندروی، مثل «شوگ درمانی» هستم که در روسیه و برخی دیگر از کشورهای اتحاد شوروی سابق با شکستی فلاکت‌بار روبه‌رو بوده است.

سر و کار من با مسائل توسعه حتی به دورتر از اینها باز می‌گردد، یعنی به دروه ۱۹۶۹ - ۱۹۷۱ که در کنیا، که در ۱۹۶۳ مستقل شده بود، شغل دانشگاهی داشتم. بعضی از مهم‌ترین کارهای نظری من از مشاهداتم در آنجا الهام گرفته‌اند. من می‌دانستم که چالش‌های پیش پای کنیا دشوارند، ولی امیدوار بودم که برای بهبود زندگی میلیارد‌ها انسانی که در کنیا و سایر جاهای دنیا در منتهای فقر دست و پا می‌زدند، می‌شود راهی پیدا کرد. علم اقتصاد ممکن است موضوعی خشک و اختصاصی به نظر برسد، ولی در حقیقت یک سیاست اقتصادی خوب، توان آن را دارد که زندگی این انسان‌های فقیر را تغییر دهد. من اعتقاد دارم که دولت‌ها باید - و می‌توانند - سیاست‌هایی را انتخاب کنند که کشورشان را رشد بدهد ولی در عین حال منافع این رشد به تساوی میان همه تقسیم شود. اگر بخواهم به یک مورد اشاره کنم باید بگویم که

من خصوصی‌سازی (یعنی فروش انحصارات دولتی به شرکت‌های خصوصی) اعتقاد دارم، ولی تنها در صورتی که این کار به شرکت‌ها کمک کند تا کارا تر کار کنند و قیمت را برای مصرف‌کننده محصولات‌شان پایین بیاورند. این در صورتی روی می‌دهد که بازارها رقابتی باشند، و این یکی از دلایلی موافقم با سیاست‌هایی است که رقابت را تشویق می‌کنند.

هم وقتی در کاخ سفید بودم و هم بانک جهانی ارتباطی تنگاتنگ میان سیاست‌های مورد حمایت من با کارهای اولیه و عمدتاً نظری‌ام در زمینه اقتصاد وجود داشت، کارهایی که بیشتر به نارسایی‌های بازارها مربوط بود، یعنی اینکه چرا بازارها - آن‌طور که الگوهای ساده شده که فرض را بر وجود رقابت کامل و وجود اطلاعات کامل می‌گذارند، ادعا می‌کنند - به طور دقیق کار نمی‌کنند. من تجارت خود در زمینه اقتصاد اطلاعات و به ویژه، در زمینه نامتقارن بودن اطلاعات (تفاوت اطلاعات میان مثلاً کارگر و کارفرما، وام‌دهنده و وام‌گیرنده و شرکت بیمه و بیمه شونده) را به فرایند تصمیم‌گیری آوردم. این عدم تقارن‌ها در همه اقتصادها، بسیار گسترده است. این کار من شالوده لازم برای نظریه‌های واقع‌بینانه‌تر از بازار کار و بازار مالی را فراهم می‌آورد. و مثلاً توضیح می‌دهد که چرا بیکاری وجود دارد و چرا آنهایی که بیش از همه به وام نیاز دارند اغلب نمی‌توانند وام بگیرند و چرا به بیان اقتصاددانان، «جیره‌بندی اعتبارات» وجود دارد. در الگوهای متعارفی که نسل‌هاست اقتصاددانان مورد استفاده قرار می‌دهند، یا فرض بر این است که بازارها به طور کامل کار می‌کنند (و حتی بعضی بیکاری واقعی را انکار می‌کنند) و یا تنها دلیل وجود بیکاری را بالا بودن دستمزدها می‌دانند و لذا چاره روشنی برای آن دارند: مزدها را پایین بیاورید. اقتصاد اطلاعات، با تحلیل‌های بهتری که از بازارهای نیروی کار، سرمایه و محصولات دارد، امکان تنظیم الگوهایی را که نگاه عمیق‌تری به موضوع بیکاری می‌کند، فراهم می‌آورد. الگوهایی که نوسانات، یعنی کسادها و رکودها که سرمایه‌داری از ابتدا با آن روبه‌رو بوده را توضیح می‌دهند. این نظریه‌ها تأثیر زیادی روی سیاست‌گذاری‌ها دارند که برخی از آنها برای هر کس که با دنیای واقعی سر و کار دارد روشن است - برای مثال، بنا به این نظریات، اگر نرخ بهره را خیلی بالا ببرید، شرکت‌هایی که بدهی زیادی دارند ممکن است ورشکست بشوند و این برای اقتصاد بد است. در حالی که من فکر می‌کردم اینها مطالبی بدیهی هستند، ولی صندوق بین‌المللی پول بارها بر توصیه‌های خلاف این پافشارده است.

سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول که تا حدودی مبتنی بر این فرض کهنه اتخاذ شده است که بازارها به خودی خود، نتایج کارآمدی حاصل می‌کنند، اجازه مداخله لازم دولت را در بازارها نمی‌دهند. لذا، در بسیاری از اختلاف نظرهایی که من در صفحات آینده شرح داده‌ام، بحث بر سر ایده‌های مختلف و

برداشت‌هایی از نقش دولت است که از این ایده‌ها می‌توان استنباط کرد.

اگر چه این ایده‌ها نقش مهمی در شکل دهی سیاست‌های توصیه شده برای توسعه، برای مدیریت بحران و برای گذار اقتصادی داشته‌اند، در عین حال در طرز تفکر من دربارهٔ اصلاح سازمان‌های بین‌المللی که علی‌القاعده باید توسعهٔ اقتصادی را به پیش ببرند، بحران‌ها را مدیریت و گذار اقتصادی را تسهیل کنند، نقش محوری دارند. پژوهش‌های من در مورد مسئله اطلاعات باعث شده که روی کمبود اطلاعات دقت ویژه داشته باشم. من خوشحال بودم که می‌یدم در جریان بحران مالی جهانی سال ۱۹۹۸-۱۹۹۷ توجهات به اهمیت شفافیت معطوف شده است، اما، از دورویی این سازمان‌ها، یعنی صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری آمریکا، که بر شفافیت در آسیای شرقی تأکید داشتند، ولی خودشان از کمترین شفافیت در میان سازمان‌هایی که من در زندگی با آنها برخورد کرده بودم، برخوردار بودند، ناخشنود بودم، به همین دلیل، در بحث مربوط به اصلاحات به ضرورت افزایش شفافیت، بهبود اطلاعاتی که شهروندان در مورد کارکرد این سازمان‌ها دارند و فراهم کردن امکانات برای آنهایی که تحت تأثیر این سیاست‌ها هستند، تأکید کرده‌ام تا بتوانند در تنظیم سیاست‌ها نقش بیشتری داشته باشند. تحلیل نقش اطلاعات در سازمان‌های سیاسی به طور طبیعی از کارهای اولیهٔ من دربارهٔ نقش اطلاعات در اقتصاد، استفاده کرده است.

یکی از جنبه‌های جالب آمدن به واشنگتن این بود که فرصتی دست می‌داد تا نه فقط کارهای دولت را بهتر درک کنم، بلکه بتوانم بعضی از دیدگاه‌هایی را که تحقیقات من به آنها منجر شده بود، ارائه کنم، برای مثال، به عنوان رئیس شورای مشاوران اقتصادی دولت کلینتون، تلاش می‌کردم تا این باور را جا بیندازم که سیاست و فلسفهٔ اقتصادی رابطهٔ میان دولت و بازارها را یک رابطهٔ تکمیل‌کنندهٔ یکدیگر می‌داند، دو نهادی که با مشارکت هم کار می‌کنند، و در حالی که بازارها را در اقتصاد محور می‌شناسد. ولی برای دولت نقشی مهم، اگر چه محدود، قائل است. من ناکامی‌های بازارها و دولت‌ها را دیده بودم و این قدر ساده نبودم که فکر کنم دولت‌ها تمام اشکالات بازارها را مرتفع می‌کنند. همچنین آن قدر هم نادان نبودم که خیال کنم بازارها تمامی مسائل جامعه را حل و فصل می‌کنند. نابرابری، بیکاری و آلودگی محیط زیست، مسائلی هستند که دولت‌ها باید در آنها نقش مهمی ایفا کنند. من در مورد «نوسازی دولت» یعنی کاراتر کردن و مسؤول‌تر کردن دولت، پیشگامی‌هایی کرده بودم. من دولت‌هایی را دیده بودم که نه کارا و نه مسؤول بودند، من دیده بودم که اصلاحات تا چه اندازه دشوارند، ولی در عین حال دیده بودم که اصلاحات، هر قدر هم ملایم، امکان‌پذیرند. وقتی به بانک جهانی رفتم، امیدوار بودم که این دیدگاه متعادل و درس‌هایی را که آموخته بودم، برای حل مسائل بسیار مشکل‌تری که

کشورهای در حال توسعه جهان با آن مواجه‌اند، به کار بگیرم.

درون دستگاه دولت کلیتون، من از شرکت در مباحثات سیاسی لذت می‌بردم، بعضی‌ها را برده و بعضی‌ها را می‌باختم به عنوان عضو دولت، در موقعیت خوبی قرار داشتم که نه فقط ناظر مباحثات باشم و بینم که چطور حل و فصل می‌شوند، بلکه به خصوص در مسائل اقتصادی، در این مباحثات سهیم باشم. من می‌دانستم که ایده‌ها مهم هستند. ولی سیاست هم به همان اندازه اهمیت دارد و یکی از کارهای من این بود که دیگران را قانع کنم که آنچه می‌گویم نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از نظر سیاسی هم درست است. اما وقتی به عرصه بین‌المللی پا گذاشتم متوجه شدم که هیچ یک از اینها در تنظیم سیاست‌ها، به خصوص در صندوق بین‌المللی پول، نقش مسلط ندارند. تصمیمات، برپایه آنچه که به نظر می‌رسید معجونی از ایدئولوژی و اقتصاد نادرست است، اتخاذ می‌شد، تعصباتی که بعضاً بر منافع گروه‌های خاصی پرده کشیده بود. وقتی بحران‌ها پیش می‌آمد، صندوق بین‌المللی پول راه حل‌هایی پیشنهاد می‌کرد که اگر هم «متعارف» بود ولی کهنه شده و نامناسب بود، بدون اینکه به آثار سیاست‌های توصیه شده بر کشورهای که به آنها گفته شده بود سیاست‌ها را دنبال کنند، توجه شده باشد. من به ندرت به پیش‌بینی‌هایی برخوردارم که نشان دهد این سیاست‌ها چه بر سر فقرا خواهد آورد. من به ندرت به مباحثات و تحلیل‌های اندیشمندانه برخوردارم که نشان دهد پیامدهای سیاست‌های جایگزینی چیست. همیشه فقط یک نسخه، برای درمان وجود داشت. نظرات دیگران مورد توجه نبود. بحث‌های باز و صریح دفع می‌شد و محلی از اعراب نداشت. ایدئولوژی بود که هدایت‌کننده سیاست‌های توصیه شده بود و از کشورها انتظار می‌رفت تا بدون چون و چرا رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول را اجرا کنند.

این نحوه برخورد باعث می‌شد که من خود را کنار بکشم. قضیه فقط این نبود که این‌گونه برخوردها اکثراً نتایج بدی به بار می‌آوردند، بلکه این برخوردها، برخوردهایی مغایر مردم‌سالاری بود. ما در زندگی شخصی مان هم هیچ وقت نظراتی را کورکورانه و بدون مشورت با دیگران، پیروی نمی‌کنیم. با وجود این، از کشورهای سراسر جهان خواسته می‌شد که دقیقاً کورکورانه متابعت کنند. مسائل مبتلا به کشورهای در حال توسعه، مسائلی دشوارند و صندوق بین‌المللی پول هم غالباً در بدترین شرایط، یعنی وقتی کشور دچار بحران است، فراخوانده می‌شود. اما معالجات صندوق در بیشتر موارد با شکست مواجه می‌شود. سیاست‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول - یعنی سیاست‌هایی که برای کمک به یک کشور تنظیم می‌شد تا با بحران‌ها نیز عدم تعادل‌های پایدار مقابله کند - منجر به کمبود شدید و ایجاد اغتشاش در بسیاری از کشورها می‌شد. حتی وقتی نتایج حاصله تا این حد وخیم نبود، و حتی وقتی اندکی رشد اقتصادی وجود داشت، منافع آن به نحو نامتناسبی به سود مرفهان جامعه بود و آنهایی که در

پایین‌ترین طبقات قرار داشتند بعضاً حتی فقیرتر می‌شدند. با این حال، آنچه مرا شگفت‌زده می‌کرد این بود که این سیاست‌ها هیچ‌گاه توسط مقامات صندوق بین‌المللی پول، آنهایی که تصمیمات مهمی می‌گرفتند، مورد تردید قرار نمی‌گرفت. این سیاست‌ها را مردم کشورهای در حال توسعه مورد پرسش قرار می‌دادند، ولی بسیاری، چنان از اینکه وام صندوق، و به تبع آن وام‌های دیگر را از دست بدهند بیمناک بودند که اگر هم حاضر می‌شدند ترسیدهای خود را ابزار کنند، آنها را با احتیاط و در محافل خصوصی بیان می‌کردند. لیکن در حالی که هیچ‌کس از رنج و محنتی که برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول با خود می‌آورد، راضی نبود، در داخل صندوق فرض را بر این می‌گذاشتند که این بخشی از رنج و محنتی است که کشورها باید تحمل کنند تا بتوانند به یک اقتصاد بازار موفق تبدیل شوند و این در واقع رنج و محنتی را که کشور در بلندمدت باید تحمل کند، کاهش خواهد داد.

تردیدی نیست که بخشی از این رنج و محنت لازم بود؛ ولی به نظر من میزان رنج و محنتی که فرایند جهانی‌سازی و توسعه، به هدایت صندوق بین‌المللی پول و سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی، بر کشورهای در حال توسعه تحمیل کرده، بسیار فراتر از میزان لازم بوده است. واکنش شدیدی که در برابر جهانی‌سازی وجود دارد، نه فقط به دلیل صدماتی است که سیاست‌های مبتنی بر ایدئولوژی بر کشورهای در حال توسعه وارد آورده، بلکه ناشی از نابرابری‌های موجود در نظام تجارت جهانی است. امروزه، به جز گروه‌های بانفوذ که جلوی کالاهای کشورهای فقیر را گرفته‌اند، معدود هستند مدافعان رفتار دوگانه‌تظاهر به مساعدت به کشورهای در حال توسعه از راه فشار آوردن به آنها برای اینکه بازارهایشان را به روی کالاهای کشورهای پیشرفته صنعتی باز کنند در حالی که بازارهای خود را تحت حمایت نگه داشته‌اند، سیاست‌هایی که مرفهان را مرفه‌تر و فقرا را فقیرتر و روز به روز خشمگین‌تر می‌کند. حملات وحشیانه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، به امریکاییان به خوبی فهماند که همگی ما روی یک سیاره زندگی می‌کنیم ما یک جامعه جهانی هستیم و مثل همه جوامع، باید از قواعدی پیروی کنیم که بتوانیم در کنار هم زندگی کنیم. این قواعد باید منصفانه و عادلانه باشد، باید مشخص باشد که منصفانه و عادلانه‌اند. این قواعد باید توجه لازم را به فقرا و قدرتمندان داشته باشد و باید یک احساس احترام و عدالت اجتماعی را منعکس کند. در دنیای امروز، این قواعد باید از طریق فرایندهای مردم سالارانه به دست آیند. این قواعد که حاکم بر سازمان‌ها و عمل مسؤلان آنهاست، باید این اطمینان را فراهم کنند که نیازها و آمال همه آنهايي که تحت تأثیر تصمیمات و سیاست‌هایی هستند که در جاهای دیگر اتخاذ شده‌اند، مورد توجه قرار گرفته و تأمین شده است.